استثمار انسان: دور نمایه شعر اودن

مقدادی، بهرام

ویستن هیو اودن‏1،پیکاسوی شعر نوی انگلیس در سال 1907 در شهر یورک دیده به جهان گشود و پس از تحصیل در دانشگاه آکسفورد مدتی معلم مدرسه‏ شد.در دههء 1930 که آمریکا دچار بحران اقتصادی‏ گردید،این بحران به انگلستان هم سرایت کرد،بیکاری، رکود اقتصادی و گرانی در آن‏جا هم به وجود آمد و گریبانگیر این کشور هم شد.اودن نخستین مجموعهء سروده‏هایش را در سال 1930 در سن بیست و سه‏ سالگی به چاپ رسانید و به شهرت رسید.در سال 1946 تابعیت آمریکا را پذیرفت و در دانشگاههای آن کشور تدریس کرد تا این که سرانجام در سالهای 60-1956 استاد شعر دانشگاه آکسفورد شد.

در دهه 1930،اودن جزو شاعران جوان انگلیسی‏ به شمار می‏آمد که در شعر به نوآوری می‏پرداختند و البته‏ در این زمینه تأثیر تی.اس.الیوت را نباید نادیده گرفت. به همان گونه که الیوت در شعر بلند«سرزمین بی‏حاصل‏2 مسائل را از ابعاد گوناگون مورد مشاهده قرار داد و در هر واژه و مصراع اشاراتی به تورات،انجیل،اساطیر و ادبیات متقدم کرد،اودن هم با بدعت گذاری در زبان و دگرگونی ساختار جمله و کاربرد تصاویر تازه،شعر را به‏ آن‏چنان درجه‏ای از فشردگی رساند که درک اکثر آنها کار ساده‏ای نیست و تنها یک منتقد یا شعر شناس‏ می‏تواند آنها را تجزیه و تحلیل کند و معنای راستین‏شان‏ را دریابد.به همین دلیل منتقدان او را شاعر زمانهء خود نام نهاده‏اند چرا که در سروده‏هایش سخت با مسائل‏ جامعهء مدرن امروزی درگیر است.اودن از دنیای مدرن‏ امروزی بیزار بود و مانند الیوت عقیده داشت که با صنعتی شدن جامعه،آرمانهای والای انسانی چون عشق، مذهب و انسانیت در جوامع مدرن غربی به نابودی‏ کشانده شده‏اند و بشر متمدن امروزی غربی آنچنان‏ گمراه شده است که دیگر با هیچ فلسفه یا ایدئولوژی‏ای‏ نمی‏توان به یاری‏اش شتافت.

او در شعر بلند«شب»3به مسئلهء عشق در جهان‏ سوداگرانهء غرب می‏پردازد و مانند الیوت با اشاره به شعر معروف مارول‏4به نام«به دلبند ناز آلود5با دیدی‏ کوبیستی به قضیهء عشق نگاه می‏کند،به عبارت دیگر از یک بعد،عشق راستین را در گذشته و در ادبیات متقدم با بعد عشقهای مشروط امروزی مقایسه می‏کند.در این‏ شعر هم،همانند«سرزمین بی‏حاصل»،مردم شهروند امروزی به ارواح سرگردانی تشبیه شده‏اند که دانته در برزخ با آنها روبرو شده بود،یعنی کسانی که دینی‏ نیستند بلکه دنیوی هستند و همین دنیوی بودن و غرق‏ شدنشان در مادیات آنها را چنان گمراه کرده که مانند ارواحی که تکلیفشان روشن نیست در خیابانهای شهر «بریستول»بالا و پایین می‏روند و بی‏هدف پرسه‏ می‏زنند.در کنار رودخانهء شهر،شاعر به عاشقی برخورد می‏کند که آوازهای عاشقانه می‏خواند ولی به جای این‏ که زیر درختی باشد زیر طاق پل راه‏آهن ایستاده است: در فرودست‏ کنار رود پر آب‏ شنیدم عاشقی‏ زیر طاق پل راه‏آهن‏ می‏خواند: «عشق را پایانی نیست.»

می‏بینیم که«عاشق»در کنار«رود پرآب»سنتی‏ ایستاده است ولی موقعیت کنونی،دیگر آن موقعیت‏ گذشته نیست و همانند شعر«سرزمین بی‏حاصل»اگر چه‏ عشاق در کنار رودخانهء«تمز»لندن راه می‏روند ولی نه‏ دیگر رودخانه،آن آب زلال سابق را دارد-چون صنعت و تکنولوژی باعث آلودگی آب آن شده است-و نه این عشاق‏ امروزی آن«عشاق»سنتی گذشته‏اند-چون‏ جهان‏بینی‏شان دگرگون شده است-و منظورشان از «عشق»یک لذت زودگذر جسمانی است.در این شعر اودن هم ترکیب«طاق پل راه‏آهن»،جامعهء صنعتی مدرن‏ امروزی را به خاطر می‏آورد و آواز عاشق در سر و صدای‏ چرخهای آهنین قطار گم می‏شود.به جای معشوق‏ ساعتهای روی برج و باروهای شهر به آوازش پاسخ‏ می‏دهند که زمان به تندی درگذر است و مرگ در پیش‏ است و عاشق اگر چه می‏کوشد روحیهء سنتی خود را حفظ کند ولی جهان پیرامونش چنان گرداگرد او را فراگرفته‏ که زمان به جای تداوم،پایان مفهوم عشق را به او القاء می‏کند.اگر مارول،شاعر سدهء هفدهم انگلیس در پشت‏ سر خود صدای چرخهای گردونهء مرگ را شنیده بود که با شتاب هر چه تمامتر هر آن نزدیکتر می‏شد،«عاشق»شعر اودن هم همان صدا را می‏شنود ولی میان این دو جهان‏بینی تفاوت بسیار است:در زمان مارول عشق‏ حقیقی یافت می‏شد در حالیکه در دوران اودن مسئله طور دیگری شده است.

آنگاه عاشق به طور مبالغه آمیزی می‏گوید آنقدر معشوقش را دوست خواهد داشت تا چین و آفریقا به هم‏ بپیوندند که در این جا نیز کاربرد صنعت اغراق اشاره‏ای‏ است به همان شعر مارول و همانطور به مبالغه‏گویی ادامه‏ می‏دهد تا سرانجام می‏بینیم تا چه اندازه احساس این‏ عاشق قرن بیستمی با احساس یک عاشق سدهء هفدهمی‏ تفاوت دارد:

رودخانهء یخ‏ در گنجه‏ خود را به این سوی و آن سوی می‏کوبد. بیابان‏ در بستر آه می‏کشد، و ترک فنجان چای‏ گذرگاهی‏ به سرزمین مردگان‏ می‏گشاید.

«رودخانهء یخ»در قفسهء آشپزخانه یا گنجهء اتاق‏ خواب چه کار می‏کند و«بیابان»چرا در«بستر»،«آه» می‏کشد؟در هر خانه‏ای اتاق خواب جایی است که کسانی‏ چون پدر و مادر و فرزند یا زن و شوهر یا به عبارت دیگر خویشاوندان نزدیک در آن می‏آرامند.وجود«یخ»و «بیابان»در محلی که مظهر صمیمیت و اعتماد کامل است چیز دیگری نمی‏تواند باشد مگر نماد بی‏حاصلی و بی‏ریشه‏گی و این که هر گونه صفا و صمیمیت از جامعه‏ منحط غربی رخت بربسته است و هر شکاف یا ترکی در فنجان چای،چیزی که هر روز چندبار انسان از آن چای‏ می‏نوشد و با آن سروکار دارد،گذرگاهی به سرزمین‏ مردگان می‏گشاید،چون مردم امروزی این جوامع روح‏ خودشان را فروخته‏اند و انسان بی‏روح چه می‏تواند باشد مگر یک آدم ماشینی که از خود اراده‏ای ندارد و هر چه‏ زورمداران یک جامعه توتالیتر به او دستور می‏دهند کورکورانه انجام می‏دهد.این آدمها همانهایی هستند که‏ الیوت به آنها مرده‏های متحرک می‏گفت،چنانکه دانته هم‏ در دوزخ برای آنهایی که در زندگیشان به فکر چیزی جز نفس و شهوت خود نبودند همین واژه را به کار برد. دانته،هنگامی که در دروازه دوزخ به این مرده‏های‏ متحرک برخورد می‏کند می‏گوید:«چه صف درازی،من‏ هرگز فکر نمی‏کردم مرگ این همه را در ربوده باشد.» اودن هم مانند الیوت دنیای جدید را نوعی دوزخ می‏داند ولی زندگی به جای مرگ مردمش را درربوده و آنها را به‏ کارهای مجازی و شرکت در دنیای سوداگرانهء قرن‏ مشغول داشته است.

بی‏ارزش شدن ارزشها و وارونه بودن معیارها با اشاره‏ به داستانهایی که مادربزرگهای انگلیسی برای کودکان‏ تعریف می‏کنند مطرح می‏شود و می‏بینیم که با اشاره به‏ داستان«جک غول‏کش»6،جک به جای این که غول را بکشد شیفته و فریفته‏اش می‏شود.دنیایی که در آن: همسایهء ریاکارت را بایستی‏ با قلب ریاکار خود دوست بداری.

پس این تنها معشوق نیست که دروغ می‏گوید بلکه‏ همسایه و همهء نزدیکان و اطرافیان چنان در خودپسندی و عشق به«خود»فرو رفته‏اند که همگان برای پیشبرد اهداف خودشان ناچارند دروغ بگویند و اودن با وارد آوردن شوک به خواننده،همانند الیوت که به خوانندهء شعر خود«ریاکار»می‏گفت،خوانندهء شعر«شب»را به‏ همان نام می‏خواند و به او هشدار می‏دهد که به خود آید و«نفس»یا«من»حقیقی خود را بشناسد و دست‏کم به‏ خودش دروغ نگوید و در مورد خود بی‏طرفانه داوری کند تا بداند تا چه اندازه در ژرفای ارزشهای دروغین جامعه‏اش‏ فرو رفته است:

در ژرفای کابوس‏ آنجا که عدالت عریان است‏ زمان‏ از دورن تاریکی ترا می‏پاید و به هنگام بوسهء تو سرفه می‏کند.

اودن در شعر«آه،آن چه صدایی است»7عشق‏ دروغین و ریاکارانه را با فریب و نیرنگ و رسوا کردن‏ زندگی یک انسان دیگر از در عشق هم وارد می‏شوند. این شعر دارای نه بند است که در نخستین دو مصراع هر بند مردی که به احتمال زیاد یک فرد انقلابی است و از دست دژخیمان به مخفی‏گاهی در کوهستان پناه آورده‏ است با همسر یا نامزدش صحبت می‏کند،بجز بند آخر که سخنگویش خود شاعر است.چون مرد کاملا آگاه است‏ که دژخیمان در همه جا او را جست‏وجو می‏کنند از هر صدایی وحشت‏زده می‏شود و سرانجام می‏بینیم که ترسش‏ بی‏مورد نبوده چون صدای پای دژخیمان که در حال‏ نزدیک شدن به مخفی‏گاه هستند به گوش می‏رسد.مرد که در کنار پنجره ایستاده است تا مراقب اوضاع باشد با نزدیک شدن دژخیمان در بند چهارم شعر می‏نشیند تا دیده نشود و از زن می‏خواهد آنچه را در بیرون پنجره‏ می‏بیند به او گزارش دهد:

آه،آن چه صدایی است که اینگونه گوش را به لرزه‏ در می‏آورد

در فرودست دره بر طبلها فرو می‏کوبند؟بر طبلها؟ تنها سربازان سرخ پوشند،عزیز من، سربازان می‏آیند.

زن در دو مصراع پایانی هر بند مرد را دلداری‏ می‏دهد که نگران نباشد در حالیکه خود اوست که محل‏ اختفای مرد را به دژخیمان گزارش داده و درست هنگامی‏ که آنها به نزدیکی‏های مخفی‏گاه می‏رسند مرد را ترک‏ می‏کند: آه،کجا می‏روی؟این جا پیش من بمان! سوگندهایی که خوردی نیرنگ بود؟نیرنگ؟ نه،پیمان بستم تو را دوست بدارم،عزیز من، لیک،اکنون باید بروم.

مرد که به زن اعتماد کامل دارد و ابدا گمان‏ نمی‏کند زن او را لو داده است خودش را متقاعد می‏کند که سربازان مثلا دارند به مطب دکتر،خانهء کشیش،یا به‏ مزرعهء کشاورزی می‏روند ولی سرانجام با این حقیقت تلخ‏ روبرو می‏شود که آنها به هیچ یک از این جاها نمی‏روند مگر به محل اختفای او: آه،آیا کشیش است با موهای سپید که آنها می‏خواهند؟ کشیش است؟اوست؟اوست؟ نه،آنها از در خانهء او می‏گذرند،عزیز من، بی‏آنکه نزد او روند.

سرانجام دژخیمان می‏آیند،بدون این که از کسی‏ بپرسند و نشانی را بگیرند یک راست به همان مخفی‏گاه‏ می‏آیند و زن که باید پلیس مخفی باشد همهء اطلاعات را در اختیارشان گذاشته ولی ظاهرا به این مرد انقلابی‏ اظهار عشق کرده است.در طول شعر شخصیت زن کاملا متمایز از مرد است:مرد دستپاچه است ولی زن در آرامش‏ کامل به سر می‏برد و این دلیل خوبی است برای مأمور بودن او و منظورش از دلداری دادن مرد این است که مرد همانجا در خانه بماند تا دژخیمان بیایند و دستگیرش‏ کنند چون به مرد می‏گوید صدای طبل به این خاطر است‏ که سربازان طبق معمول دارند«مشق»می‏کنند.

این شعر اودن پیچیدگی‏های ویژهء خود را دارد.با چند بار خواندن است که خواننده می‏فهمد سخنگوی دو مصراع اول در سراسر شعر مرد و سخنگوی دو مصراع دوم‏ زن است و این پیچیدگی بیانگر این نکته است که چگونه‏ در جهان متمدن امروزی مقاصد و انگیزه‏های واقعی را پنهان می‏کنند و همه چیز در نقابی از دروغ و ریا مستور است،دنیایی که در آن گرگ در لباس میش ظاهر می‏شود،دنیای پر از وحشتی که در آن«سیاست»به‏ جای«عشق»در دلها حکومت می‏کند.

اودن مسئلهء تنهایی انسان و از خودبیگانگی‏اش را در شعر «موزهء هنرهای زیبا»مطرح می‏کند.شعر با الهام از نقاشیهای برویگل‏9،بویژه کار معروفش به نام«چشم‏انداز و سقوط ایکاروس»10،سروده شده است و عنوان شعر اشاره‏ای است به موزه‏ای در شهر بروکسل که این تابلو در آن نگهداری می‏شود11.در اساطیر یونان،داستان‏ ایکاروس از این قرار است که او فرزند ددالوس‏12هنرمند، معمار و حجار معروف شهر آتن بود.ددالوس پس از ترک‏ آتن به کرت‏13رفت و در خدمت شاه مینوس‏14به معماری‏ و حجاری پرداخت و قصر هزارتویی‏15برای او ساخت تا فرزند نامشروعش مینوتور16را،که موجود عجیبی با بدن‏ انسان و سر گاو بود،در آن زندانی کند.شاه مینوس از تولد این کودک که از روابط غیرطبیعی همسرش به‏ وجود آمده بود،سخت شرمسار و متوحش شده بود و بناچار از ددالوس خواست تا این قصر عظیم را به همین‏ خاطر بنا کند.بعدها،موقعی که آریان‏17،دختر مینوس‏ خواست،به تزه‏ئوس‏18که برای جنگ با مینوتور به کرت‏ آمده بود یاری کند تا این جانور عجیب را در آن هزارتوی‏ پر پیچ و خم بکشد و سالم از آن‏جا رهایی پیدا کند به‏ راهنمایی ددالوس کلاف نخی را به او سپرد تا با باز کردن آن،بتواند به آسانی راه بازگشت خود را پیدا کند. او هم با کلاف نخ به درون هزارتو رفت،ضمن حرکت‏ کردن آن را باز کرد و روی زمین قرار داد تا بتواند هنگام‏ بازگشت از همان راه برگردد.

هنگامی که شاه مینوس از این نقشه آگاه شد، ددالوس و پسرش ایکاروس را در همان هزارتو زندانی کرد ولی ددالوس برای خود و پسرش بالهایی ساخت و آنها را با موم به شانه‏های خود و فرزندش متصل کرد و هر دو از آن‏ جا به پرواز درآمدند و از زندان گریختند.پیش از پرواز، ددالوس به فرزندش توصیه کرده بود که زیاد اوج نگیرد ولی فرزند از شدت غرور چنان اوج می‏گیرد که به‏ خورشید نزدیک می‏شود.گرمای خورشید موم بالها را آب می‏کند و او به دریا می‏افتد و غرق می‏شود.19

اودن در آغاز شعر می‏گوید: دربارهء رنج‏ استادان دیرین‏ هرگز خطا نکردند: چه نیک‏ مقام انسانی‏اش را دریافتند، چگونه رنج روی می‏دهد حال آن که‏ کسی دیگر می‏خورد پنجره‏ای می‏گشاید یا تنها به کندی‏ قدم‏زنان‏ پیش می‏رود.

این بی‏اعتنایی دنیا و مردمش نسبت به فردی که‏ رنج می‏برد و این انسانی که محکوم است در انزوای‏ جوامع بزرگ شهری قرن بار دردهایش را به تنهایی بر دوش بکشد با اشاره به همان داستان ایکاروس بیان شده‏ است.شاعر با مشاهدهء تابلوی نقاشی در موزه می‏بیند که‏ چگونه هنگام سقوط آن جوان در آب هر کس به کاری‏ مشغول است و توجهی به مرگ یک انسان در آب‏ نمی‏کند.به گفتهء نیما یوشیج:

آی آدمها،که در ساحل نشسته شاد و خندانید، یکنفر در آب دارد می‏سپارد جان. یکنفر دارد که دست و پای دائم می‏زند روی این دریای تند و تیره و سنگین که می‏دانید، \*\*\*

آی آدمها که بر ساحل بساط دلگشا دارید، نان به سفره جامه‏تان بر تن، یکنفر در آب می‏خواهد شما را موج سنگین را به دست خسته می‏کوبد، باز می‏دارد دهان با چشم از وحشت دریده‏ سایه‏هاتانرا ز راه دور دیده‏ آب را بلعیده در گود کبود و هر زمان بی‏تابیش افزون‏ می‏کند زین آبها بیرون‏ گاه سر،گه پا، آی آدمها! دربند آخر شعر اودن می‏خوانیم: درایکاروس‏ اثر برویگل‏ برای نمونه: چگونه هر چیز چنین آسوده‏ از فاجعه روی برمی‏تابد، شاید آن شخم‏کار صدای پاشیدن آب، آن فریاد بی‏پاسخ را شنیده بود لیک، این حادثه برای او شکست بزرگی نبود: خورشید همچنان که باید بر پاهای سپیدی‏ که در آب سبزفام‏ ناپیدا می‏شدند، نور می‏افشاند، و آن کشتی زیبا و گرانبها که بایستی تماشاگر چیز شگفت‏انگیزی بوده باشد- پسری از آسمان فرو می‏افتاد- رو به جایی‏ باید می‏رفت‏ و به آرامی‏ به روی آبها پیش می‏راند.

اودن در شعر«شهروند گمنام»20از استحالهء فرد در نظام جوامع مدرن غربی انتقاد می‏کند،جوامعی که‏ در آنها به ظاهر از آزادی و دموکراسی سخن می‏گویند و شعار حکومت مردم بر مردم می‏دهند ولی در باطن چنان‏ آدمها را زیر فشار قرار می‏دهند که«همرنگ جماعت» شوند تا جایی که هیچ کس توان آن را نداشته باشد «هویت»ویژهء خود را نشان دهد.به عبارت دیگر نظام‏ جامعه چون کارخانه‏ای انسانها را به یک شکل و با یک‏ جهان‏بینی به صورت استاندارد شده درمی‏آورد و فرد حتی این آزادی را ندارد که در مورد خصوصی‏ترین جنبهء زندگی‏اش سلیقهء شخصی خود را به کار برد.عنوان شعر اشاره‏ای است طنزآلود به«سرباز گمنام»،چرا که دربارهء این«شهروند گمنام»همهء اطلاعات به حافظهء کامپیوتر داده شده و با دادن کد SJ /70/ M /873 به کامپیوتر همهء اطلاعات دربارهء او از کودکی تا زمان حاضر در اختیار دستگاههای حکومتی گذاشته می‏شود به عبارت دیگر این‏ «شهروند»یا این انسان تا حدود یک مشت اعداد و ارقام‏ آماری تنزل کرده است.گمنام بودنش بی‏ریشه‏گی‏ و بی‏هویتی و نداشتن فردیتش را به ما القاء می‏کند،از سوی دیگر طبق اطلاعات آماری که به کامپیوتر داده شده‏ حکومت همه چیز را در مورد این شهروند می‏داند مگر نامش یا هویتش که برای همگان ناشناخته است.فرق‏ اساسی میان«شهروند گمنام»و«سرباز گمنام»در این‏ است که اگر مقبرهء سرباز گمنام را باز کنیم می‏بینیم اثری‏ از جسد یا جنازه‏اش در آن‏جا یافت نمی‏شود،چون شاید به علت اصابت ترکش خمپاره جسمش متلاشی شده است. پس سرباز گمنام فاقد جسم است ولی روح دارد، در حالیکه شهروند گمنام دارای جسم ولی فاقد روح است. سرباز گمنام به خاطر آرمانهای ملی جان خود را از دست‏ داده،در حالیکه شهروند گمنام نظریات و اندیشه‏هایش را به خاطر چشم بسته پذیرفتن تبلیغات حکومتی از دست‏ داده است.

حکومت به پاس احترام این شهروند گمنام بنای‏ یادبودی از سنگ مرمر برای او احداث کرده و طبق آمار ارائه داده شده تا زمانی که زنده بود هیچ گونه شکایتی از او گزارش نشده و حسن پیشینه داشته به طوری که در پرونده‏اش نوشته‏اند،او شخص مقدسی بوده است.اما در گذشته یک آدم مقدس در خدمت دین و خدا بود و تمام وقتش صرف دعا و نیایش می‏شد و زندگی‏اش وقف‏ مذهب بود،در حالیکه این«شهروند مقدس»امروزی‏ دربست در اختیار حکومت است و دستورات سیاستمداران‏ را چشم بسته به اجرا درمی‏آورد.از سوی دیگر در گذشته‏ قدیسان زندگی استثنایی داشتند،بیشتر اوقات خود را صرف دعا و نیایش یا خدمت به مردم می‏کردند در حالیکه‏ این«شهروند مقدس»یک آدم معمولی است که به خاطر از دست ندادن شغل و داشتن زندگی مرفه همه چیز را زیرپا گذاشته است.قدیسان در گذشته به خاطر روی‏ آوردن به خداوند به دنیا پشت می‏کردند و از این رو روح‏ خود را در برابر جسم پالایش می‏دادند و یا عرفا از راه‏ تحقیر عقل و تعزیز عشق از راه دل به خداوند نزدیک‏ می‏شدند در حالیکه این«شهروند گمنام‏ مقدس»چنان در اختیار دستگاههای حکومتی است که‏ روحش را فروخته است و مانند یک آدم ماشینی آنچه را که گردانندگان حکومت به او دیکته می‏کنند انجام‏ می‏دهد.

این انسان بی‏ریشه در کارخانه‏ای کار می‏کند و بجز شرکت در جنگ که آن هم طبق دستور بود هیچگاه ترک‏ خدمت نکرده بود و تا هنگام بازنشستگی در آن کار می‏کرد.در طول سالیانی که در کارخانه کار می‏کرد هیچ‏ نظری خلاف نظریات متداول و پذیرفته شده از خود ابراز نکرده بود و بنا به گزارش رسیده همهء عوارض و مالیاتها را به موقع پرداخت کرده بود.بنا به اظهارات کارشناسان‏ روان‏شناسی اجتماعی با کارگران کارخانه روابط حسنه‏ داشته و طی سالها خدمت کسی را آزرده نکرده بود و طبق‏ اطلاعاتی که کامپیوتر در اختیار حکومت قرار داده هر روز یک شماره روزنامه می‏خریده و عکس‏العملش نسبت به‏ آگهی‏های تجارتی کاملا به هنجار بوده.ضمنا از هر لحاظ بیمه هم بوده و بنا به گزارش سازمان بهداشت و درمان در طول خدمتش فقط یک بار در بیمارستان بستری شده‏ بود:وسایل زندگی‏اش را به طور اقساط می‏خریده و تمام‏ چیزهای ضروری یک انسان مدرن،از قبیل ضبط صوت، رادیو و یخچال را به همین گونه خریده بود که البته همهء آنها صرفا مادی بوده،برای رفاه فرد به او داده نشده بود بلکه برای گرداندن چرخ اقتصادی دولت در اختیارش‏ گذاشته بودند و تحقیقات مربوط به عقاید و آرای عمومی‏ نشان می‏دهد که عقایدش دقیقا با تغییرات عقیدتی‏ حکومت همخوانی داشته است.

هر وقت مملکت در صلح و آرامش بود او هم از صلح‏ طرفداری می‏کرد و هر وقت تبلیغات مربوط به جنگ‏ شروع می‏شد او هم از جنگ طرفداری می‏کرد و به جبهه‏ هم می‏رفت.ضمنا ازدواج کرده بود و پنج فرزند داشت که‏ طبق گزارش داده شده در نسلی که او به آن تعلق داشت‏ داشتن پنج فرزند کاملا طبیعی بود،ولی بنابر همان‏ گزارش،او هیچ‏گاه در آموزش و پرورش کودکان خود دخالتی نداشته است و هیچ‏گاه نخواسته بداند آنچه را که‏ به کودکانش تلقین می‏کنند درست است یا نه.در پایان، اودن از خواننده می‏پرسد:آیا این شهروند آزاد بود؟آیا خوشحال بود؟آنگاه در پاسخ می‏گوید این پرسش‏ بی‏مورد است چون اگر هر مسئله‏ای به وجود می‏آمد حتما به اطلاعمان می‏رسید.اما بر عکس این پرسشها برای‏ اودن اهمیت ویژه‏ای دارند چون این شهروند در واقع آزاد نبود زیرا برای آزاد بودن و احساس آزادی کردن فرد نیازمند داشتن روح یا به عبارت دیگر دل است.بنابراین‏ این پرسشها دارای اهمیت ویژه هستند چون شاعر بر خلاف آن شهروند می‏اندیشد و کاملا روشن است که از دیدگاه او این شهروند نه تنها آزادی نداشته بلکه مفهوم‏ آن را هم نمی‏دانسته و از حقیقت بردگی خود کاملا بی‏اطلاع بوده و در واقع هیئت حاکمه او را بی‏اطلاع نگاه‏ داشته بودند.پس او نه تنها معنی خوشبختی را نمی‏دانست بلکه زندگی هم نکرده بود بلکه فقط زیسته‏ بود.او انسان نبود و تنها یک شماره و آلت دست دستگاه‏ حکومتی بود.

طنز اودن در این شعر متوجه زندگی مدرن در جوامع معاصر غربی است.جوامعی که افراد را وادار به‏ سازش می‏کنند بدون این که آنها از ماهیت این کار آگاه‏ شوند.جوامعی که در آنها افراد دارای هوش متوسط به‏ مقامات می‏رسند و با آمار و ارقام انسانها را می‏سنجند.

اودن این مسائل را در انگلیس و امریکا که مدتها در آن‏ جا روزگار گذرانده بود می‏دید و به زبان طنز می‏گفت که‏ این آزادی ظاهری است و انسانهایی که در این جوامع‏ زندگی می‏کنند در واقع بردگانی بیش نیستند.ما این‏ پدیده را در نوشته‏های دیگر معاصران او هم می‏بینیم. پیش از او فرانتس کافکا در رمان محاکمه نشان داده بود که چگونه انسانی بدون این که مرتکب خلافی شده باشد از سوی یک دادگاه اسرارآمیز محکوم و سپس اعدام‏ می‏شود،در حالیکه در طول جریان محاکمه این آزادی را دارد که به سر کار خود برود و مانند یک شهروند معمولی‏ به زندگی‏اش ادامه بدهد.چند سال بعد،هارولد پینتر، نمایشنامه‏نویس معاصر انگلیس در شاهکارش،جشن‏ تولد،نشان داد چگونه هنرمندی که در جامعه با شکست‏ روبرو شده بود به پانسیونی در کنار دریا پناه می‏برد تا از دست عمالی که نمی‏خواستند او در هنرش آزادانه به کار ادامه دهد فرار کند و سرانجام می‏بینیم چگونه در درون‏ همان پانسیون ساحلی به دست همان عمال شکنجه‏ می‏شود و دوباره به جامعه بازگردانده می‏شود تا با سازش‏ کردن با آن مانند دیگران به زندگی‏اش ادامه دهد.

یادداشتها:

1. natsyW hguH neduA

2." ehT dnaletsaw "

3.» enO gninevE «

4. werdnA llevraM

5." oT sih yoc ssertsiM "

6." kcaJ eht tnaiJ relliK "

7." tahwO si taht dnuos "

8." eesuM seD xuaeB strA "

9. reteiP lehgeurB

10." epacsdnaL htiw eht llaF fo suracI "

11." seesuM xuayoR sed xuaeB strA "

12. suladeaD

13. eterC

14. gniK soniM

15. htnirybaL

16. ruatoniM

17. endairA

18. suesehT

19.ر ک:پیرگریمال،فرهنگ اساطیر یونان و روم ترجمهء دکتر احمد بهمنش(تهران،انتشارات دانشگاه تهران، 1347)

20." nwonknu.ehT nezitic "